



## ۱۰ داستان کوتاه انگلیسی به همراه ترجمه - قسمت دوم

داستان‌های کوتاه به عنوان ابزاری کارآمد در فرآیند یادگیری زبان انگلیسی، دارای فواید فراوانی هستند. این داستان‌ها نه تنها به بهبود دایره لغات و افزایش توانایی گرامری شما کمک می‌کنند، بلکه محیطی پربار و خلاق را برای تقویت مهارت‌های گفتاری و شنیداری ارائه می‌دهند. از طریق خواندن داستان‌ها، افراد با لحن‌ها، اصطلاحات و موضوعات مختلف زبان آشنا می‌شوند. همچنین، این داستان‌ها فرصت‌های متعددی را برای تمرین مهارت خواندن و تشویق به یادگیری مداوم زبان انگلیسی فراهم می‌کنند. به عبارت دیگر، داستان‌های کوتاه نه تنها به عنوان یک ابزار آموزشی کارآمد، بلکه به عنوان یک منبع لذت‌بخش و جذاب برای تقویت توانایی‌های زبانی در زبان‌آموزان عمل می‌کنند.



## A Glass of Milk

There was a poor boy who would sell newspapers to pay for school. One day, he was ravenous and decided to ask for food at the next house he visited. Several people denied him food. However, a girl at one house offered him a glass of milk. She refused to take payment for it. After many years, this girl fell sick. No doctor wanted to help her. She decided to go to the best doctor in the town. The doctor spent months treating her, though she could not afford the service. When she received the hospital bill, it read 'Paid in full, with a glass of milk.'

**Moral:** Good deeds are always rewarded.

### یک لیوان شیر

پسر فقیری بود که برای خرج و مخارج مدرسه‌اش روزنامه می‌فروخت. روزی حسابی گرسنه شد و تصمیم گرفت از خانه‌ی بعدی غذا بخواند. چند نفری از غذا دادن به او امتناع کردند. با این حال، دختری در یکی از خانه‌ها به او یک لیوان شیر تعارف کرد. او از دریافت پول برای آن لیوان شیر، امتناع کرد. بعد از گذشت سالها، دخترک بیمار شد. هیچ دکتری نمی‌خواست به او کمک کند. او تصمیم گرفت نزد بهترین دکتر شهر برود. دکتر ماه‌ها وقت خود را صرف معالجه او کرد، اگرچه او توان پرداخت هزینه‌های درمانش را نداشت. وقتی صورت حساب بیمارستان را دریافت کرد، روی آن نوشته شده بود: «تسویه حساب کامل، با یک لیوان شیر.»

**نکته اخلاقی:** کارهای خوب همیشه پاداش دارند.

## The Ants and the Grasshopper

A family of ants was drying out the grain they had stored during the summer. A hungry grasshopper comes to them and asks for some food. They asked him why he had not saved any food for the winter. The grasshopper said he was too busy making music during the summer that he didn't save any food. The ants had no sympathy for the grasshopper and went back to work. Can you guess the ant and grasshopper story moral?

**Moral:** There's a time to work and a time to play.

### خانواده مورچه و ملخ

خانواده‌ی مورچه در حال خشک کردن غلاتی بودند که در تابستان ذخیره کرده بودند. ملخ گرسنه‌ای نزد آنها می‌آید و کمی غذا می‌خواهد. از او می‌پرسند چرا برای زمستانت هیچ غذایی ذخیره نکرده‌ای؟ ملخ گفت که در طول تابستان به قدری مشغول ساخت موسیقی بوده که هیچ غذایی ذخیره نکرده. مورچه‌ها هیچ دلسوزی برای ملخ نکردند و به کار خود بازگشتند. آیا می‌توانید نکته اخلاقی داستان مورچه‌ها و ملخ را حدس بزنید؟

**نکته اخلاقی:** زمانی را باید برای کار و زمانی را برای بازی گذاشت.



## The Bundle of Sticks

An old man had three sons. They were hard workers but always fought. He could never unite them. He then fell ill and asked his sons to unite. They paid him no heed. He decided to teach them a lesson to set aside their differences. He gave them a bundle of sticks and told them to break it into two. Whoever finishes first would win. They quickly did this and started fighting again. He then gave them another bundle of sticks and told them to break it as a bundle and not separately. Despite their best efforts, they could not do it. He told them it was easy to break the sticks individually. But if you stay united, no one can hurt you. They finally understood the value of unity.

**Moral:** There's strength in unity.

### دسته چوب

پیرمردی سه پسر داشت. آنها سخت کوش بودند اما همیشه با یکدیگر در جنگ بودند. او هرگز نتوانست آنها را متحد کند. بعد از چندی وی بیمار شد و از پسرانش خواست که با یکدیگر متحد شوند. به او توجهی نکردند. تصمیم گرفت به آنها درسی بدهد تا اختلافاتشان را کنار بگذارند. یک دسته چوب به آنها داد و گفت آن را به دو نیم کنند. هرکس اول تمام شود برنده خواهد شد. آنها به سرعت این کار را کردند و دوباره شروع به بحث کردند. سپس یک دسته چوب دیگر به آنها داد و گفت که آن را به صورت دسته ای بشکنند نه جدا. علیرغم تلاش هایشان نتوانستند این کار را انجام دهند. او به آنها گفت که شکستن چوب ها به صورت جداگانه آسان است. اما اگر متحد بمانید، هیچ کس نمی تواند به شما آسیب برساند. آنها بالاخره ارزش وحدت و اتحاد را فهمیدند.

**نکته اخلاقی:** قدرت در اتحاد است.



## The Bear and the Two Friends

Two friends were walking through the forest. Since it was dangerous, they promised to stay close to each other. They see a bear approaching them. One friend scurries up a tree, leaving the other one behind. The other friend decided to pretend to be dead. The bear approached him, smelled his ear and then left. The friend in the tree climbed down and asked the other friend what the bear had told him. He replies, "The bear simply advised against believing a false friend."

**Moral:** True friends stick with you through all situations.

### خرس و دو دوست

دو دوست در جنگل قدم می زدند. از آنجایی که خطرناک بود، قرار شد که از یکدیگر فاصله نگیرند. خرسی را می بینند که به آنها نزدیک می شود. یکی از دوستان از درختی بالا می رود و دیگری را رها می کند. دوست دیگر تصمیم گرفت وانمود کند که مرده است. خرس به او نزدیک شد، گوشش را بو کرد و سپس رفت. دوستی که بالا رفته بود، از روی درخت پایین آمد و از دوست دیگر پرسید که خرس به او چه گفته است. او پاسخ می دهد: "خرس صراحتاً توصیه کرد که یک دوست دروغگو را باور نکنم."

**نکته اخلاقی:** دوستان واقعی در تمام موقعیت ها با شما همراه هستند.

## The Miser and His Gold

Once, there was a miser who would hide all his gold under the stones in his garden. He never spent his gold, and he would count his coins before going to bed every day. One day a thief spotted him counting his coins. After the miser went to sleep, the thief stole all the gold. The next day, the miser saw that all his gold was missing and started wailing. His neighbours came running and asked him what had happened. The neighbours asked him why he didn't keep the gold in the house since it would be easy to access inside. The miser revealed he never planned on spending the gold. The neighbours told him he might as well save his stones, as the unused gold was just as useless.

**Moral:** A possession is important only if you use it.

### خسیس و طلاهایش

روزی روزگاری فرد خسیسی بود که تمام طلاهایش را زیر سنگ های باغش پنهان می کرد. او هرگز طلاهایش را خرج نمی کرد و هر روز قبل از خواب سکه هایش را می شمرد. یک روز دزدی او را در حال شمردن سکه هایش دید. بعد از اینکه او به خواب رفت، دزد تمام طلاها را دزدید. فردای آن روز، بخیل که دید تمام طلاهایش گم شده، شروع به زاری کرد. همسایه ها دوان دوان آمدند و از او پرسیدند چه اتفاقی افتاده است. همسایه ها از او پرسیدند چرا طلاها را در خانه نگه نمی دارد زیرا دسترسی به آن آسان تر است. آدم خسیس به آنها گفت که او هرگز برای خرج کردن طلا برنامه ای نداشته است. همسایه ها به او گفتند که می تواند سنگ هایش را هم ذخیره کند، زیرا طلای بی استفاده به همان اندازه بی فایده است.

**نکته اخلاقی:** دارایی فقط زمانی ارزش دارد که از آن استفاده کنید.





## The Dog at the Well

On a farm lived a mother dog and her pups. The mother dog warned her pups to never play near the well. However, one curious puppy decided to peek over the well. He saw his own reflection in the well and assumed it was another dog. He started barking. He jumped into the well to fight the other puppy, only to realize that there was no other puppy. He kept on barking till the farmer came and saved him. The puppy never went back to the well again.

**Moral:** Heed the warnings of those who are wiser.

### سگ در چاه

در مزرعه ای یک سگ مادر و توله هایش زندگی می کردند. سگ مادر به توله هایش هشدار داد که هرگز در کنار چاه بازی نکنند. با این حال، یک توله سگ کنجکاو تصمیم گرفت به چاه نگاه کند. او انعکاس خود را در چاه دید و تصور کرد که سگ دیگری است. شروع کرد به پارس کردن. او برای مبارزه با توله سگ دیگر به داخل چاه پرید، اما متوجه شد که توله ی دیگری وجود ندارد. او به پارس کردن ادامه داد تا اینکه کشاورز آمد و او را نجات داد. توله سگ دیگر هرگز به چاه برنگشت.

**پیام اخلاقی:** به هشدارهای خردمندان توجه کنید.

## Controlling Anger

There was a young boy who could not control his anger. He would say whatever came to his mind, even if it hurts people. His father asked him to hammer in a nail in the backyard fence whenever he got angry. In the beginning, he used up a lot of nails. But as time went by, he started using less. The father then asked him to start removing a nail each day. When he removed all the nails, the father asked him to see the holes in the fence. He reminded him that the fence would never be the same. Likewise, the things he had said to people could never be erased.

**Moral:** Anger leaves scars on people.

### کنترل خشم

پسر جوانی بود که نتوانست عصبانیتش را کنترل کند. هر چه به ذهنش می رسید می گفت، حتی اگر مردم ناراحت میشدند. پدرش از او خواست هر وقت عصبانی می شود، میخ را در حصار حیاط خانه بکوبد. در ابتدا میخ های زیادی مصرف می کرد. اما با گذشت زمان او شروع به مصرف کمتر کرد. سپس پدر از او خواست که هر روز یک میخ را در آورد. وقتی تمام میخ ها را برداشت، پدر از او خواست که سوراخ های حصار را ببیند. پدرش به او یادآوری کرد که حصار هرگز مثل قبل نخواهد بود. همانطور که، چیزهایی که او به مردم گفته بود هرگز از یادشان پاک نمی شد.

**نکته اخلاقی:** خشم آثاری بر روی افراد می گذارد.





## The Leap at Rhodes

There was a man who used to travel to foreign lands. He would only talk about his adventures and deeds. He claimed he had made a great leap in a city called Rhodes. He bragged about it to no end. One listener told him to prove it physically, and he could not.

**Moral:** It is the deed that counts.

### پرش بزرگ در شهر Rhodes

مردی بود که به کشورهای خارجی سفر می کرد. او فقط از ماجراها و کارهای خود صحبت می کرد. ادعا کرد که در شهری به نام رودس پرش بزرگی داشته است. بی نهایت درباره آن لاف می زد. یکی از شنوندگان به او گفت که این را از نظر فیزیکی ثابت کند ولی او نتوانست.

نکته اخلاقی: این عمل است که مهم است.

## The Tortoise and The Bird

A tortoise was resting under a tree. On this tree, a bird had built its nest. The tortoise mocked the bird for having a home built with broken twigs, which it had to build itself. He bragged about his own shell and said the bird must be jealous. The bird told the tortoise that its nest might be shabby, but it had space for its friends and family. At the same time, the tortoise's shell could never accommodate anyone else except the tortoise himself.

**Moral:** A crowded hut is better than a lonely mansion.

### لاک پشت و پرنده

لاک پشتی زیر درختی در حال استراحت بود. روی این درخت پرنده ای لانه اش را ساخته بود. لاک پشت پرنده را به خاطر داشتن خانه ای با شاخه های شکسته که باید خودش می ساخت، مسخره کرد. او پز لاک خودش را می داد و می گفت که پرنده باید حسودیش شود. پرنده به لاک پشت گفت که لانه اش ممکن است کهنه باشد، اما جایی برای دوستان و خانواده اش دارد. در حالی که پوسته لاک پشت هرگز نمی تواند کسی را به جز خود لاک پشت در خود جای دهد.

**نکته اخلاقی:** یک کلبه شلوغ بهتر از یک عمارت خلوت است.

## The Camel and The Baby

A baby camel once asked her mother why they had humps, round hooves, and long eyelashes. The mother explained that the humps could store water, the rounded hooves were to help them walk through the desert, and the long eyelashes protected their eyes from sand. The baby thought over this and then asked her mother if they have all these qualities for the desert, why are they in a zoo? The mother was dumbfounded.

**Moral:** Your strengths and skills are of no use in the wrong place.

### شتر و بچه اش

یک بار بچه شتری از مادرش پرسید که چرا آنها کوهان، سم های گرد و مژه های بلند دارند؟ مادر توضیح داد که کوهان ها می توانند آب را ذخیره کنند، سم های گرد به آنها کمک می کند تا در صحرا راه بروند و مژه های بلند از چشمان آنها در برابر شن محافظت می کند. بچه به این موضوع فکر کرد و سپس از مادرش پرسید که اگر این همه ویژگی برای کویر دارند، چرا در باغ وحش هستند؟ مادر مات و مبهوت ماند.

**نکته اخلاقی:** نقاط قوت و مهارت های شما در مکان نامناسب فایده ای ندارد.



بسته جامع زبان عمومی پایه تا پیشرفته - والا